

نگاهی به علل ترکیب شخصیت انقلابی و معنوی امام خمینی (ره)

• حجت‌الاسلام والمسلمین استاد علی دوانی*

چکیده

این مقاله، نگاهی عمیق و دقیق به جزئیات زندگانی حضرت امام (ره) دارد، و در پی آن است تا با معرفی افرادی که از اساتید امام بوده‌اند و یا آن رهبر بزرگوار تحت تأثیر شخصیت انقلابی یا نفوذ آنان واقع شده بودند، ترکیب شخصیت انقلابی این اسوه عظیم‌الشان را به تصویر بکشد. نویسنده در جای جای این مقاله از افرادی سخن می‌گوید که نمونه والای علمای واقعی و دلسوز بودند؛ انسانهایی که به گفته مؤلف «هوای نفسانی خود را خدا نگرفته بودند». وی از شهادت پدر بزرگوار امام و از ظلم ستیزی ایشان سخن گفته و شخصیت انقلابی آیت‌الله شاه‌آبادی، استاد عرفان حضرت امام، فقیه، فیلسوف و عارف بالله را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد تا نمایان گردد امام (ره) تا چه اندازه این بزرگان را الگوی خویش قرار داده‌اند.

مؤلف در قسمتی از مقاله، از شخصیت انقلابی و خاص آیت‌الله مدرس سخن می‌گوید و به نکاتی اشاره می‌کند که در ترکیب شخصیت انقلابی امام (ره) نیز بارز است. بنابراین، مخاطب در سراسر مقاله با شخصیت‌های انقلابی طراز اول و برجسته‌ای آشنا می‌گردد که «الگوی رفتار انقلابی برای رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره)» بوده‌اند.

نقش اساسی مرحوم امام خمینی رضوان الله علیه در نهضت اسلامی ملت مسلمان ایران، به مدت شانزده سال به طول انجامید، و رژیم دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی در ایران را به زباله‌دان تاریخ انداخت، هم در باب این موضوع نیاز به بحث و استدلال و اثبات نمی‌باشد بلکه باید گفت: آغازگر این راه، آن بزرگوار بود که با پایمردی وی نیز ادامه یافت، و همچنین با بینش الهی خاص آن عزیز بزرگوار هم به نتیجه رسید.

اگر در سال ۱۳۴۱ و در واقعه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، موضع‌گیری قاطع حضرت امام از بیان و قلم قوی برخوردار نبود، آن غائله با شکست دولت اسدالله علم مواجه نمی‌شد، و چنانچه در دور دوم نهضت، اقدام سریع و جدی امام، در مقابل رفتارندوم شاه و نیز بیانات کوبنده ایشان در روز عاشورا؛ ۱۲ خرداد ۱۳۴۲- که منجر به بازداشت ده‌ماهه ایشان در تهران گردید، نبود آوازه نهضت به سراسر جهان نمی‌رسید، و اگر بیانات آن فقیه و فیلسوف و عارف بالله در دور سوم نهضت- در دوران محکومیت کاپیتولاسیون و مصونیت قضایی و سیاسی دادن به اتباع آمریکا نبود، بیاناتی که سبب تبعید یازده ماهه ایشان به ترکیه، و اقامت اجباری سیزده ساله معظم له در نجف اشرف، و در آخر هجرت چهار ماهه آن رهبر شایسته به پاریس و بازگشت پیروزمندانه ایشان به کشور نبود، انقلاب پیروز نمی‌شد، و جمهوری اسلامی ایران بر ویرانه رژیم شاهنشاهی استوار نمی‌گردید. آری، همه این جریانات بسیار شاق که نویسنده در یازده جلد کتاب «نهضت روحانیون ایران» آورده است، بر اثر اقدام به موقع و مقاومت مردانه امام، و پایمردی دلیرانه آن مرجع عالی‌قدر شیعیان جهان بود.

حال باید دید چه عواملی موجب بروز و ظهور این نهضت بی‌نظیر تاریخ، توسط حضرت امام گردید؟ و چه انگیزه‌هایی در ترکیب شخصیت سیاسی دینی او تأثیر داشت که او، در این راه پر مخاطره قدمی چنان سترگ برداشت و تا کار راست نشد، از پای نایستاد؟!

با اینکه درباره تمام ابعاد زندگانی امام، و شخصیت ذاتی برانزنده او، و عللی که آن نهضت بزرگ را به وجود آورد، سخن‌های بسیار گفته‌اند و مطالبی چند، نوشته‌اند، و بیش از همه خود نویسنده نیز، غیر از آن یازده جلد کتاب، در آثار دیگرش هم، از مصاحبه‌های کتبی و شفاهی و نگارش مقاله‌ها سهمیم بوده است، ولی آنچه در این نوشتار می‌آید، کاملاً تازگی دارد و احتمالاً کسی تا کنون در این باره، مقاله‌ای با این

تفصیل نگاشته است.

اینک در ذیل فرزهایی چند از نظر خوانندگان گرامی در این باره می‌گذرد، که انتظار می‌رود مورد توجه خوانندگان این مقاله قرار گیرد، و اگر چنانچه به خطا رفته‌ایم به نقد آن بپردازند:

ویژگی خاص امام از نظر جسم و جان

حضرت امام خمینی (ره) از نظر ساختمان جسم و جان، ویژگی خاصی داشته‌اند که به مصداق: «به هرکس هرچه لایق بود دادند»، خداوند به آن حضرت موهبت کرده بود، و چیزی نبود که دیگران بتوانند تمرین کنند تا آن را کسب نمایند، بلکه ویژگی خاص او بود: «حاجت مشاطه نیست حسن خدا داده را». امام در همان سخنرانی که یک روز بعد از درس مسجد اعظم قم ایراد کردند- و نویسنده نیز در آن حضور داشت- و نیز دستشان را به طرف جمعیت گرفته بودند، (امام نیز از چنین صحنه‌ای عکس هم دارند) فرمودند: «والله من تاکنون از کسی و چیزی نترسیده‌ام!» فکر کنید قسم است، آن هم از یک مرجع تقلید!! چقدر باید روح سالم، و جسم قوی باشد که قادر به چنین ادعایی باشد.

در طی ۱۶ سال نهضت هم این معنی به ظهور رسید، و جهانیان فهمیدند که واقعاً این مرد غیر از خدا از هیچ چیز و هیچ کس نمی‌ترسد، و غیر از خدا چیزی برایش مطرح نیست. خود آن بزرگوار هم در سخن کوتاهش که بعضی روزها لحظه‌ای قبل از اذان ظهر از رادیو پخش می‌شود، فرموده است که: ما همه هیچیم، هرچه هست اوست. این از لحاظ شخصیت ذاتی و ترکیب وجودی حضرت امام، حال باید بررسی کرد که عواملی که امکان دارد در بینش سیاسی-دینی او دخالت داشته باشد، چیست؟

شهادت پدر امام در راه مبارزه با ظلم و ظالمان

حضرت امام از همان خردسالی متوجه شده بود؛ پدرش که روحانی محل بوده با ظلمه و خوانین زورگو روبرو شده، و آن قدر از مردم ستم‌دیده دفاع کرده، و در آن راه، مقاومت نموده بود که جانش را بر سر آن گذاشت، و در جوانی به دست آن دژخیمان به شهادت رسید. این خاطره دردناک در تکوین شخصیت کودکی کم سن و سال؛ با هوش و استعداد خدادادی نیز اثر مثبت و راسخی داشته که در تمام عمر روی اندیشه او تأثیر

بخشیده بود، به خصوص که او می‌دانسته عمه مکرمه‌اش صاحب‌خانم، و برادرانش سید مرتضی و سید نورالدین که از وی بزرگتر بودند، به قدری قضیه قتل برادر و پدر را دنبال کردند، تا به دستور عین‌الدوله - رئیس الوزراء وقت - قاتلان را پیش چشم آنها در میدان اعدام تهران، به جزای عمل ننگین خود رساندند.

همین یک موضوع برای «سید روح‌الله»؛ آن پسر بچه حساس، کافی بود که از همان زمان کودکی بداند، باید مانند پدر با ظلم و ظالم مبارزه کرد و به دفاع از مظلومین برخاست، حتی اگر آن راه به شهادت ختم شود.

قیام حاج آقا نورالله اصفهانی

در مهرماه سال ۱۳۰۶، حاج آقا نورالله اصفهانی از فقهای بزرگ و روحانی اول اصفهان - به منظور جلوگیری از خودکامگی‌های رضاخان پهلوی که دو سال بود با تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر در قانون اساسی، سلسله قاجاریه را منقرض کرده بود و خود نیز شاه ایران گشته بود، با جماعتی از علمای اصفهان به قم آمد تا در کنار حوزه علمیه صدای خود را رساتر به گوش رضاخان برساند. او از علمای شهرهای دیگر هم دعوت کرد که برای کسب آن منظور، در قم به وی بپیوندند، و پیوستند و بر اثر آن جمعیت زیادی از علما در قم اجتماع کردند.

در طی مدت دو ماه، آمد و رفت نمایندگان رضاخان از جمله؛ تیمورتاش وزیر دربار، بین قم و تهران برقرار بود. قیام حاج نورالله در سراسر کشور انعکاس یافت، و رضاخان را به این فکر انداخت که مبادا قیام، طولانی و دامنه‌دار شود و به جای باریکی بکشد. دو ماه بعد حاج آقا نورالله رهبر قیام - به طرز مرموزی در همان قم درگذشت و شهرت یافت که او را به دستور رضاخان با آمپول هوا به قتل رسانیدند و بر اثر آن علمای مهاجر پراکنده شدند و نهضت نیز شکست خورد.

امام خمینی (ره) که در آن زمان بیست و پنج سال داشته و از فضایی جوان بودند، ناظر آن حرکت انقلابی و قیام علما و شکست آن بوده‌اند، که در دی ماه ۱۳۵۶ در تبعید نجف اشرف، از آن قیام ناکام یاد کرده و می‌فرمایند:

«در زمان این مرد سوادکوهی - رضاخان که اهل سوادکوه مازندران بوده است - در زمان رضاخان، قلدر نانجیب، یک قیام از علمای اصفهان شد. ما حاضر

واقعه بودیم. علمای اصفهان از اصفهان آمدند به قم و علمای بلاد هم جمع شدند در قم، و نهضت کردند، ولی - رضاخان و اعضای دولت او - نهضت را شکستند. اینها که زور نداشتند، یا - آنها را - فریب دادند، یا هرچی که بود، نهضت را شکستند.»

حادثه ناگوار تبعید مرحوم بافقی

سه ماه پس از شکست قیام حاج آقا نورالله، در نوزدهم سال ۱۳۰۷ که زن و دختران رضاخان برای تحویل سال جدید به قم آمده بودند، چون حجاب درستی نداشته‌اند، مورد تعرض و نهی از منکر مرحوم شیخ محمدتقی بافقی؛ از علمای اوتاد حوزه که متصدی پرداخت شهریه طلاب بوده، واقع می‌شوند. خبر به تهران می‌رسد، و رضاخان خود با جمعی از افسران مسلح به قم می‌آید، و در حرم، مرحوم بافقی را زیر مشت و لگد می‌گیرد، سپس دستور می‌دهد که او را در شهربانی قم زندانی کنند. آنگاه پس از چند ماه، ایشان را به شهر ری تبعید می‌کند و این بزرگوار، تا پایان دوره رضاخان در آنجا به حال تبعید به سر می‌برند. از حادثه ناگواری که برای مرحوم بافقی اتفاق افتاد، طلاب قم سخت منقلب می‌شوند، ولی کاری از آنها ساخته نبود؛ جز اینکه کینه آن قلدر بی‌رحم را به دل بگیرند. امام خمینی (ره) از حمله آن افراد بوده و در قم حضور داشته‌اند. مرحوم بافقی در حضرت عبدالعظیم (ع) که منبر می‌رفته نیز، از رضاخان انتقاد می‌کرده و ساکت نبوده است.

استاد و پدر استاد

حضرت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۰۷ شمسی، که آیت‌الله میرزا محمدعلی شاه‌آبادی از تهران به حوزه قم منتقل می‌شود و در آن اقامت می‌کند و به تدریس اشتغال می‌ورزد، حدود هفت سال عرفان اسلامی را در محضر ایشان تحصیل کردند.

آیت‌الله شاه‌آبادی فقیه و فیلسوف و عارف بالله بوده‌اند، و یکی از فقهای بزرگ، به شمار می‌رفتند. آشکار است که در آن مدت طولانی، کاملاً با روحیه استاد؛ که سخت به او دل بسته بود و همچنین با سابقه علمی و مبارزاتی وی و پدرش آیت‌الله میرزا محمدجواد بیدآبادی اصفهانی متوفای سال ۱۳۱۲ قمری - آشنا شده بود.

از استاد شنیده بود که پدرش، آیت‌الله میرزا محمدجواد بیدآبادی اصفهانی، از شاگردان فقیه اعظم صاحب جواهر، به امر معروف و نهی از منکر و اجرای اوامر الهی اهتمام زیادی داشته است. از این رو در اصفهان به اقامه حدود شرعی می‌پرداخته، چون این خبر به ناصرالدین شاه قاجار می‌رسد، از این عمل سخت ناراحت شده، و ایشان را از این کار منع می‌کند، اما آیت‌الله بیدآبادی بدون توجه به دستور شاه، به اجرای فرامین الهی ادامه می‌دهد.

شاه قاجار که دستورهای مکرر خود را بی‌نتیجه می‌بیند، تصمیم می‌گیرد که ایشان را به تهران تبعید کند، تا عملاً از کار وی جلوگیری به عمل آورد. براین اساس در سال ۱۳۰۴ قمری او را بادو فرزندش محمدعلی (آیت‌الله شاه‌آبادی) و علی محمد به تهران می‌آورد، تا در آنجا سکونت ورزد. مرحوم بیدآبادی در یکی از مساجد تهران، به اقامه نماز جماعت مشغول می‌شود.

از آن مسجد تا منزل او، مغازه کنت ارمنی قرار داشت که در آن مشروبات الکلی دربار ناصرالدین شاه تأمین می‌شد. آیت‌الله بیدآبادی، نخست از باب نهی از منکر او را نصیحت می‌کند که دست از آن کار خلاف شرع بردارد، و چون کنت ارمنی اعتنایی نمی‌کند، یک روز پس از اقامه نماز جماعت با نمازگزاران مسجد، در حالی که دو فرزندش میرزا محمدعلی و علی محمد را همراه داشته، به طرف مغازه کنت شراب فروش می‌روند. در مغازه، وی شخصاً خمره بزرگ شراب را در چاه سرازیر می‌کند و مریدانش هم تمام ظرف‌های شراب را در چاه خالی می‌کنند، اما به دستور او از شکستن ظرف‌ها، که مالیات داشته است، خودداری می‌نمایند.

ناصرالدین شاه که از این واقعه باخبر می‌شود، به آقا پیغام می‌دهد؛ این چه کاری بود که انجام دادی؟ آقا در جواب می‌گوید: «این عمل را از باب نهی از منکر انجام داده‌ام، من خیال می‌کردم تو ناصر دینی ولی حالا فهمیدم کاسر (شکننده) دینی». شاه که این را می‌شنود دستور می‌دهد؛ قضیه را دنبال کنند. آیت‌الله میرزا محمد جواد هم که می‌بیند، می‌خواهند برایش دردسر درست کنند، تصمیم می‌گیرد به اصفهان مراجعت کند.

چون این خبر در اصفهان به ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه حکمران خودکامه اصفهان می‌رسد، به پدرش اطلاع می‌دهد، که هر طور هست آیت‌الله را در همان تهران نگاه دارد و بازگشت او به اصفهان به صلاح تاج و تخت نمی‌باشد. آن‌گاه، رضا قلیخان

سراج الملک را بر آن می‌دارند که آیت‌الله را ملاقات نموده و با نرمش او را از بازگشت به اصفهان منصرف سازد. آیت‌الله بیدآبادی به این شرط حاضر می‌شود، در تهران بماند که مغازه شراب فروشی کنت ارمنی را خریداری کرده، و به مسجد تبدیل کنند. سراج‌الملک هم محل را خریداری نموده و آن را به صورت مسجد در می‌آورد، و این همان مسجد کنونی سراج‌الملک در خیابان امیرکبیر است. وقتی مسجد ساخته می‌شود، آیت‌الله شاه‌آبادی در آن اقامه جماعت می‌کند. هنوز هم این بیت بر سر در آن مسجد نقش بسته است:

حسن توفیق بین که مسجد کرد سطح میخانه را سراج الملک

آری، سید روح‌الله خمینی (ره) از این واقعه که پدر استادش با آن مواجه بوده، و به همان جهت هم استادش در تهران اقامت می‌کند، با خبر می‌شود و خدا می‌داند که چقدر در روحیه او برای مبارزه با طاغوتیان زمان اثر می‌گذارد.

آیت‌الله میرزا محمدعلی شاه‌آبادی، فرزند آن پدر و استاد عرفان امام خمینی (ره) که در نجف اشرف و سامره از شاگردان آیت‌الله آخوند خراسانی، و آیت‌الله میرزا محمدتقی شیرازی بود، پس از بازگشت به ایران سال‌ها در همان مسجد سراج‌الملک به اقامه نماز جماعت، و در منزلش به تدریس، و جمعاً تبلیغ دین اشتغال داشته است.

او نیز مانند، پدری روحانی، مبارز و بیدار بود و مراقب، که هر جا لازم شد در مقابل کژی‌ها، از هر که باشد، مردانه بایستد. وی زمانی که آیت‌الله سید حسن مدرس، با رضاشاه، مبارزه می‌کرد، متوجه ریاکاری‌ها و تظاهر وی نسبت به دین‌داری شد. و شرکت رضاخان سردار سپه در مجالس عزاداری و آمد و رفت او به خانهٔ علما و دست بوسی آنها، را دلیلی آشکار برای چاپلوسی‌های وی دید. چنانکه، آیت‌الله حایری مرجع تقلید در قم، طی نطقی در مجلس چهارم گفت: «هرچند رضاخان ضررهایی دارد، اما منافع او بیشتر از ضررهایش می‌باشد، و باید سعی کرد ضررهای او مرتفع شود، تا منافعش عاید مملکت گردد»، آیت‌الله شاه‌آبادی به او گفت: «مردک الان که به قدرت نرسیده است، این چنین به دست بوسی علما و مراجع می‌رود و تظاهر به دینداری می‌کند و از محبت اهل بیت (ع) دم می‌زند، لکن به محض آنکه به قدرت رسید، به همهٔ علما پشت می‌کند، و به اول کسی هم که لگد می‌زند خود شما هستید!»

معلوم شد که این حدس آن مرحوم چگونه علنی شد، و رضاخان آیت‌الله مدرس را

تبعید کرد، و بعد هم دستور داد او را مسموم کنند، و آن بزرگوار را به شهادت رسانید. همین که دسیسه‌های رضاخانی و بی‌اعتنائی او به دیانت و علما، به مرور ایام آشکار شد، وی دیگر شاه مقتدر مملکت شده بود، اما همچنان آیت الله شاه‌آبادی او را با همان لقبش «پالانی» یاد می‌کرد.^۱ و برای جلوگیری از نفوذ و اقتدار بیشتر او از علمای تهران، خواست که دست‌جمعی به عنوان مخالفت با اعمال ناروای وی به آستانه عبدالعظیم (ع) رفته و متحصن شوند و از آن جا صدای اعتراض خود را بلند کنند.

عدهٔ زیادی از علمای تهران (حدود هفتاد نفر) به ندای آن رادمرد لبیک گفتند و به منظور تحسن و اعتراض به حکومت رضاشاه، اعلام آمادگی کردند، اما متأسفانه علماء که مرعوب شده بودند، به موقع همراهی نکردند، ناچار آیت‌الله شاه‌آبادی فقط با دو نفر راهی آستانهٔ حضرت عبدالعظیم (ع) شدند، و در آن جا تحسن اختیار کردند.

آنها در آن جا بودند تا این که ماه محرم فرا رسید و مجالس عزاداری حضرت سیدالشهدا (ع) برپا گردید. آیت الله شاه‌آبادی در آن مجالس منبر می‌رفت و در آن سنگر به افشای اعمال ضددینی رضاشاه می‌پرداخت، و در سخنانش او را «چاروادار و قاطرچی» خطاب می‌کردند.

آیت‌الله شاه‌آبادی در مدت تحسن، نامه‌هایی به علمای دیگر شهرستان‌های ایران و عراق نوشت، و در آنها ضمن اشاره به خطراتی که از طرف رضاخان متوجه اسلام شده بود، از آنها خواست که آنان نیز در منبر، جنایات رضاشاه را برای مردم بازگو کنند. یکی از علمای نجف که طی نامه‌ای علت تحسن را از وی جویا شده بود، ایشان در جواب نوشتند:

«... ما وارث دینی هستیم که از زمان رسول خدا (ص) تا کنون گذشته از شهادت ائمه و اصحاب و یارانشان و علما... و هزاران شهید در به ثمر رساندن آن فداکاری کرده‌اند. الآن ثمرهٔ آن ایثارها به دست ماست و ما وظیفه داریم در حفظ آن بکوشیم و اینک که می‌بینیم این امانت الهی در معرض دستبرد و نابودی از ناحیهٔ این حکومت جبار است، بایستی با تمام وجود از آن محافظت کنیم و معتقدیم خون ما رنگین‌تر از خون گذشتگان نیست.»

قبل از تحسن آیت‌الله شاه‌آبادی، در مرقد امام زاده حمزه که در جوار حضرت عبدالعظیم (ع) است مراسم تعزیه خوانی برپا بود، آیت‌الله شاه‌آبادی مراسم را تعطیل

کردن و به جای آن جلسات سخنرانی تشکیل دادند و خود نیز، در آن به سخنرانی پرداختند و در آخرین روز سخنرانی فرمودند:

«خدایا تو شاهد باش که من به علمای اعلام در نجف و قم و مشهد و اصفهان و سایر بلاد چه چیزی نوشته؟ نامه؟ نوشتم و بر آنها اتمام حجت کردم، و در این ده شبانه روزهم، اگر این مرتبه را هم بگویم، جمعاً سی مرتبه گفته‌ام و برای افراد مختلف نیز اتمام حجت کرده‌ام که این «چاروادر» با من دشمنی و عناد ندارد، او با اسلام و قرآن مخالف است، و چون من و امثال مرا حامی و حافظ اسلام می‌داند، مخالفت می‌کند، و اگر به او مهلت داده شود، اسلام و قرآن را در این مملکت از ریشه خشک خواهد کرد.»

در مدت تحصن آیت‌الله شاه‌آبادی در آستانه حضرت عبدالعظیم (ع)، رضاخان تمام سعی خود را برای راضی کردن ایشان و شکستن تحصن وی به کار گرفت، حتی حاضر شد خود به نزد ایشان برود و مذاکره کند. کالسکه شاهی را هم برای برگرداندن ایشان به تهران فرستاد، ولی آیت‌الله شاه‌آبادی هیچ کدام را نپذیرفت.

مدت تحصن ایشان، حدود یازده ماه به طول انجامید، پس از آن جمعی از علمای تهران مانند؛ آیت‌الله شهید سید حسن مدرس، و آیت‌الله شیخ عبدالنبی نوری و علمای شهرهای دیگر به حضرت عبدالعظیم (ع) رفتند، و از ایشان خواستند به تحصن خود پایان دهد.

آیت‌الله شاه‌آبادی هم چون با قدرت گرفتن روزافزون رضاخان نتیجه‌ای در ادامه تحصن خود نمی‌دید، تحصن را شکست و به تهران بازگشت و اندکی بعد دیگر در تهران نماند، و راهی شهر مذهبی قم شد.

این واقعه در سال ۱۳۴۷ قمری مطابق ۱۳۰۷ شمسی - اتفاق افتاد. در آن سال بود که امام خمینی (ره) از ایشان خواستند، درس عرفانی بگویند، و آن بزرگوار پذیرفت و حدود هفت سال؛ امام از محضر آن عارف بالله به استفاده پرداخت.^۲

آیت‌الله شاه‌آبادی پس از هفت سال اقامت در قم و اشتغال به تدریس، به تهران منتقل شد، و چون در مسجدی در محله شاه‌آباد تهران اقامه جماعت می‌کرد، میان مردم معروف به «شاه‌آبادی» شد.

حضرت امام خمینی (ره) از این استاد بزرگوارش در موارد مختلف به خوبی یاد

کرده است، و همه جا او را «شیخ ما» گفته‌اند. از جمله مطلب جالبی که از وی نقل کرده، و چند جا، و امروز هم در «صحیفه امام» یا «صحیفه نور» آمده، این است که می‌فرمایند: «شیخ ما دعاهای ائمه اطهار را «قرآن صاعد» می‌دانست، در مقابل کتاب آسمانی که قرآن نازل است.

امام بارها به اشخاص مختلفی فرموده بود: «من آدمی به این لطیفی، یا به این نفیسی ندیده‌ام.»

حضرت امام نه تنها در سال‌های استفاده از انقباس قدسیه استادش آیت‌الله شاه‌آبادی، اقدامات او را در مقابل رضاخان از وی شنیده بود و قطعاً هم بیش از مطالبی است که در این نوشتار ذکر شده است، و اخبار مدت یازده ماه تحصن آن مرحوم در حضرت عبدالعظیم(ع) که در پایان هم به قم آمد، این اخبار می‌باشد به حوزه علمیه هم می‌رسیده و شاید همان خبرها موجب شده بود که امام اصرار داشتند در نزد وی عرفان اسلامی بخوانند، و بیشترین مدت تحصیلشان را در خدمت آن استاد برجسته باشند. امام خمینی(ره) در پیامی که به مناسبت شهادت حجت‌الاسلام آقای شیخ مهدی شاه‌آبادی فرزند استاد خود دادند و او را «استادزاده خود» خواندند، نوشته‌اند:

«این شهید عزیز... فرزند شیخ بزرگوار ما بود که حقاً، حق حیات روحانی به

این جانب داشت که با دست و زبان از عهده شکرش بر نمی‌آیم.»

و در جایی دیگر می‌گویند:

«شاید بتوانم ادعا کنم که هیچ کس به اندازه من، ایشان را نشناخته است.»

از آیت الله سبحانی شاگرد خاص امام خمینی(ره) نقل شده که، آیت‌الله شاه‌آبادی فرموده است: «من شاگردی دارم به نام «آقا روح‌الله». اگر به او تنها چند دقیقه درس بدهم، نمی‌گوید کم است، و اگر چند ساعت هم درس بدهم نمی‌گوید کافی است». امام هم فرموده است: اگر هفتاد سال آیت‌الله شاه‌آبادی تدریس می‌کرد، من در محضرش حاضر می‌شدم، چون هر روز حرف تازه‌ای داشت. و به قول آیت‌الله آقاشیخ محمد شاه‌آبادی فرزند ارشد استاد امام، آیت‌الله شاه‌آبادی همیشه شاگرد برانده‌اش را با همان نام «روح‌الله» می‌خوانده است.

امام در دیدار با خانواده شهید شیخ مهدی شاه‌آبادی (۱۳۶۳/۲/۹) از جمله فرمود:

«مرحوم آیت‌الله شاه‌آبادی، علاوه بر این که یک فقیه و عارف کامل بود، یک

آیت‌الله شهید مدرس

حضرت امام خمینی (ره)، روی شخصیت نافذ دینی و سیاسی آیت‌الله شهید مدرس، بیش از دیگران حساب می‌کرد. از نزدیک او را دیده بود، با زندگیش آشنایی داشت. به مجلس شورا رفته بود، و نطق‌های آن روحانی مبارز سرسخت را شنیده، و اثر وجودی او را در مجلس و میان نمایندگان موافق و مخالف نظاره‌گر بود. در مجلس درس او در مدرسه سپهسالار هم شرکت داشته است. مرحوم مدرس پس از آن همه مبارزات برضد رضاخان، در مهرماه ۱۳۰۷ به دستور او به خوف تبعید شد، سپس به کاشمر منتقل و پس از ده سال تبعید در آن منطقه، به سال ۱۳۱۷ به وسیلهٔ مأمورین اعزامی رضاخان مسموم شده و به شهادت رسید.

امام بارها در سخنان خود از شخصیت ممتاز آیت‌الله شهید مدرس یاد می‌کرد، و موضع‌گیریهای مثبت و سازنده او را به خوبی می‌ستود.

امام از جمله ضمن سخنان خود در حسینیه جماران^۳ فرمودند:

«شما تاریخ مرحوم مدرس را دیده‌اید. یک سید خشکیدهٔ لاغر، با لباس کرباس، یک همچو آدمی در مقابل آن قلدری که هرکس آن وقت را درک کرده، می‌داند که زمان رضاشاه غیر زمان محمدرضاشاه بود. او یک قلدری بود که شاید تاریخ ماکم مطلع باشد، مرحوم مدرس در مقابل همچو کسی ایستاد، در مجلس، در خارج، تا جایی که یک وقت رضاخان گفته بود: سید، تو از جان من چه می‌خواهی؟ او گفته بود: می‌خواهم تو نباشی!

من درس ایشان یک روز رفتیم. می‌آمد مدرسهٔ سپهسالار که حالا مدرسهٔ شهید مطهری است. مثل اینکه هیچ کاری ندارد، فقط طلبه‌ای است که دارد درس می‌دهد. این طور قدرت روحی داشت، در صورتی که آن موقع در کوران مسائل سیاسی بود، که مثلاً حالا باید بروم مجلس و آن بساط را درست کند.

از آن جا رفت مجلس. وقتی هم که به مجلس می‌رفت، یک نفری بود که همه از او حساب می‌بردند، من مجلس آن وقت را هم دیده‌ام. کأنه مجلس منتظر بود که مدرس بیاید، با این که با او بد بودند، ولی وقتی مدرس نبود کأنه مجلس

احساس نقص می‌کرد. وقتی مدرس می‌آمد، مثل این بود که چیز تازه‌ای واقع شده است!

این برای چه بود؟ برای این بود که یک آدمی بود که نه به مقام اعتنا می‌کرد و نه به دارایی و امثال ذلک، هیچ اعتنا نمی‌کرد. نه مقامی او را جذب می‌کرد، و نه دارایی. ایشان وضعش این طور بود.

وقتی فرمانفرما وارد منزلش شده بود، حالا که من می‌گویم فرمانفرما، شما به ذهنتان نمی‌آید یعنی چه؟ مرحوم مدرس به او گفته بود: حضرت والا من آب قلیان را می‌ریزم، تو آتش درست کن، یا بعکس. از این جا آنقدر او را کوچک می‌کرد که دیگر نمی‌توانست طمع دیگری بکند.

وقتی این طور با او رفتار می‌کرد که بیا این آتش سرخ کن را گردش بده، آن آدمی که همه برایش تعظیم می‌کردند، شخصیت او را طوری از بین می‌برد که مبادا طمع کند - و در امور سیاسی - از ایشان چیزی بخواهد.

من در آن جا بودم، در زمان قدرت رضا شاه کسی چیزی به او نوشته بود. آن وقت رضا شاه، شاه نبود، قلدر نفهمی بود که هیچ چیز را ابقا نمی‌کرد. آن شخص آمد و گفت من چیزی نوشته‌ام برای عدلیه شما بدهید بپسند پیش حضرت اشرف که ببینند. مرحوم مدرس گفت: رضا خان که اصلاً نمی‌داند «عدلیه» را با «الف» می‌نویسند یا با «عین»! من بدهم او ببیند؟! نه این که این را در غیاب آنها می‌گفت، در حضورشان هم می‌گفت. وضع ایشان این جور بود. برای این که وارسته بود. وابسته به هواهای نفسانی نبود، اتخذوا الهه هوا^۳ هواهای نفسانی را خدای خود نگرفته بود. او برای خدا عمل می‌کرد. کسی که برای خدا عمل کند، وضع زندگی هم آن بود. دیگر از آن بدتر نمی‌شد. برای چه دیگر چه کند؟ از هیچ کس هم نمی‌ترسید.

وقتی که رضاخان ریخت به مجلس و قلدرهای اطرافش گفتند: زنده باد رضاخان، زنده باد سردار سپه، مدرس ایستاد و گفت: مرده باد سردار سپه، مرده باد رضاخان - زنده باد خودم! شما حالا نمی‌دانید ایستادن در مقابل او - رضا خان - یعنی چه؟! این برای این بود که از هواهای نفسانی آزاد بود، وابسته نبود.

و در مسجد شیخ انصاری ضمن مجلس درس، در دهم آبان ماه ۱۳۵۶ فرمودند:

«... مرحوم مدرس رحمه الله، من ایشان را دیده بودم. او هم از اشخاصی بود که در مقابل ظلم ایستاد، در مقابل ظلم آن مرد سیاهکوهی، یعنی رضاخان قلدرد ایستاد. ایشان را به عنوان طراز اول علما فرستادند تهران. باگاری، از اصفهان، آمد تهران. از قراری که آدم موثقی نقل می‌کرد، در آن جا یک گاری خریده بود و اسبش را هم گاهی خودش می‌راند تا آمد تهران. آن جا هم خانه مختصری اجاره کرد.

من مکرر منزل ایشان رفتم، مکرر خدمت ایشان رسیدم. رضوان الله علیه - به عنوان طراز اول آمد - تهران - طراز اولی که از اول موضوعش منتفی شد. بعد ایشان وکیل مجلس شد، وکیل اول تهران. ایشان تنها در مقابل ظلم می‌ایستاد و صحبت می‌کرد. اشخاص دیگری - از اقلیت مجلس هم بودند - از قبیل ملک الشعراء بهار - و دیگران هم دنبال او بودند، اما او بود که می‌ایستاد و برخلاف ظلم برخلاف تعدیات آن شخص - رضاخان - صحبت می‌کرد.

در همان وقت دولت روسیه اولتیماتومی فرستاد برای ایران، سربازانش، سالداتش به اصطلاح خودشان تا قزوین آمدند، آنها مطلبی را می‌خواستند که تقریباً اسارت ایران بود (نقض بی طرفی ایران در سال ۱۹۱۴ و جنگ بین الملل اول) و می‌گفتند: باید از مجلس بگذرد، آن را به مجلس بردند و همه اهل مجلس ماندند که چه بکنند.

در یک مجله خارجی نوشته بود یک روحانی با دست لرزان آمد پشت تریبون ایستاد و گفت: حالا که بناست از بین برویم، خودمان خودمان را از بین ببریم؟! - این را گفت - و رأی مخالف داد، بقیه هم جرأت پیدا کردند و رأی مخالف دادند، و اولتیماتوم را رد کردند. آنها هم هیچ غلطی نکردند.

بنای سیاسیون همین معنی است که یک چیزی را تشر می‌زنند، ببینند طرف چه جوری است، اگر طرف در مقابلشان ایستاد عقب می‌زنند، و اگر آن بیچاره عقب رفت، اینها جلو می‌آیند. حیوانات هم همین جورند که اول می‌آیند جلو ببینند چه آدمی است، اگر آن آدم ایستاد، و دستش را بلند کرد، فرار می‌کنند اگر آدم فرار کرد، حیوان دنبالش می‌کند! این خوی حیوانی است. شما نباید قدر

روحانی را بدانید؟!»

و در بیانات ۱۴ دی ماه ۱۳۵۹ در حسینیه جماران از جمله فرمودند:

«مردم را هیچ به حساب نمی‌آوردند. من خود در خمین بچه بودم و شاهد بودم، مرد متدین محترمی که در بازار، رییس تجار بود، به دستور حاکم فاسد در حضور جمع پایش را به فلک بستند و چوب زدند. مثلاً یک عالمی برای ملاقات نزد آنها می‌رفت، در حضور آن عالم بیچاره‌ای را می‌آوردند چوب می‌زدند، برای این که بفهمانند تو باید اطاعت کنی. آن وقتها همچو وضعی بود، و از این بدتر، عملی که سفرای حضرت رسول (ص) انجام می‌دادند، عمل ساده بزرگی بود. از اول شخصیت آن فرعون را می‌شکستند.

مرحوم مدرس هم این عادت را داشت. توی حیاطش فرش انداخته بود، و آن جا می‌نشست. وقتی هم می‌خواست قلیان - چاق کند - خودش پا می‌شد و شروع می‌کرد به درست کردن. در آن خلال - مثلاً - فرمانفرما وارد می‌شد. فرمانفرمای آن وقت شاید شما نمی‌دانید چه مسئله‌ای بود. ایشان، قلیان را به دست او می‌داد و می‌گفت شما آب توی آن بریز تا من آتش درست کنم - یا به عکس - این برای این بود که برخورد با آن مفرهای فاسد گاهی باید طوری باشد که از اول طمع به طرف نکنند. اگر با تواضع و خضوع، آن طوری که آن وقتها متداول بود با آنها رفتار می‌کردند، او طمع می‌کرد که اگر مطلبی دارد تحمیل کند، اما وقتی برخورد، برخورد این طوری بود، ساده و لکن کوبنده، دیگر او نمی‌توانست مطلب را به او تحمیل کند.

رضاخان از مدرس می‌ترسید، برای این که مدرس انسان بود. از قراری که نقل کرده‌اند در آن زمان مدرس از جمله گفته بود: «در مجلس ما یک مسلمان است و آن هم ارباب کیخسرو (زردشتی) است!». رضاخان رقیب خودش را مدرس می‌دانست، به دیگران اعتنا نداشت. وقتی مدرس می‌ایستاد و صحبت می‌کرد همه را متزلزل می‌کرد. وضع زندگیش هم آن بود که شما شنیده‌اید و من دیدم. منزلش یک منزل محقر از حیث ساختمان، زندگی او یک زندگی مادون عادی بود. لباسش از کرباس بود از خود ایران.»

و در ضمن بیاناتی که در ۱۶ آبان ۱۳۵۷ در نوفل لوشاتو ایراد کردند از جمله، فرمودند:

«باز در همان زمان یکی از اشتباهات این بود که مردم یا آنهایی که باید مردم را آگاه کنند، پشتیبانی از مدرس نکردند. مدرس تنها مرد بزرگی بود که با او - رضاخان - مقابله کرد و ایستاد و مخالفت کرد. در مجلس بعضی ها موافق با مدرس بودند و بعضی سرسخت مخالفت می کردند. در آن وقت جناح هایی می توانستند پشت سر مدرس را بگیرند و پشتیبانی کنند. اگر پشتیبانی کرده بودند، مدرس مردی بود که با منطق قوی و اطلاعات خوب و شجاعت و همه اینها موصوف بود. ممکن بود در همان وقت شر این خانواده کننده شود، و نشد.»

امام بزرگوار در وصیت نامه تاریخی خود (سال ۱۳۶۰) از آیت الله شهید مدرس و رهنمود او هم سخن گفته و از جمله می نویسد:

«... و وصیت من به گروه های مسلمان که از روی اشتباه به غرب و احیانا به شرق تمایل نشان می دهند... آن است که بر سر اشتباه خود پافشاری نکنید و با شهادت اسلامی به خطای خود اعتراف و با دولت و مجلس و ملت مظلوم برای رضای خداوند هم صدا و هم مسیر شده، و این مستضعفان تاریخ را، از شر مستکبران نجات دهید، و کلام مرحوم مدرس، آن روحانی متعهد پاک سیرت و پاک اندیشه را به خاطر بسپارید که در مجلس افسرده آن روز گفت: اکنون که باید از بین برویم، چرا بادست خود برویم.»

«من هم امروز به یاد آن شهید راه خدا به شما برادران مؤمن عرض می کنم، اگر ما با دست جنایتکار آمریکا و شوروی از صفحه روزگار محو شویم و با خون سرخ، شرافتمندانه با خدای خویش ملاقات کنیم، بهتر از آن است که در زیر پرچم ارتش سرخ شرق و سیاه غرب زندگی اشرافی مرفه داشته باشیم.»

و در آغاز پیام خود خطاب به آقای هاشمی رفسنجانی که ایشان را ترور کرده بودند، نوشته اند:

«مرحوم مدرس که به امر رضاخان ترور شد، از بیمارستان پیام داد: «به رضاخان بگوئید من زنده هستم» مدرس حالا هم زنده است. مردان تاریخ تا آخر زنده هستند.»

از مجموع آنچه از سخنان امام درباره آیت الله شهید مدرس نقل شد، به خوبی پیداست

که آن شهید راه دین، چه اندازه در نظر امام، بزرگ جلوه کرده بود، و امام هم چقدر از او الگو گرفته بود. جالب است که سرانجام نیز به دستور حضرت امام خمینی (ره) در جمهوری اسلامی ملت ایران، مرقد شهید آیت الله مدرس به طرز آبرومندی بازسازی شد، و با اینکه در جای دوری قرار گرفته، زیارتگاه مجاور و مسافر است. خدا را شکر که نویسنده همراه خانواده، توفیق یافتیم که در کاشمر، مرقد آن مرد نامی تاریخ معاصر را زیارت کنیم و بر عامل تبعید و شهادت او؛ رضاخان، لعنت فرستیم.

تبعید مراجع و فقهای نامی عتبات به ایران

در سال ۱۳۴۱ قمری به واسطه تحمیلات مقامات نظامی و سیاسی انگلیس که عراق را اشغال کرده و حکومت دست‌نشانده خودشان ملک فیصل را بر سرکار آورده بودند، مراجع و فقهای نجف اشرف و کربلا و کاظمین دست جمعی به عنوان اعتراض، عراق را ترک کرده و به کشور بازگشتند و در واقع تبعید شدند. آن بزرگان؛ آیات عظام سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا محمدحسین نایینی، شیخ محمد حسین اصفهانی، میرزا علی شهرستانی، سید عبدالحسین حجت، سیدعلی تبریزی، و در آخر هم آیت الله شیخ مهدی خالصی که عرب نژاد و از رهبران قیام برضد قوای اشغالگر انگلیس بود، به آنها پیوست، و همگی در قم اقامت گزیدند.

دوست دانشمند و متتبع فقید، مرحوم آقا شیخ محمد رازی اجمال ماجرا را به نقل از کتاب‌های ریحانة الأدب، و علمای معاصرین، و احسن الودیعة کاظمینی بدین گونه آورده است:

«... چون به اختیار به کربلا وارد شدند، روز دیگر دولت مستعمره عراق به امر ارباب ستمگر خود برای ارباب مردم، آن مراجع عالی قدر را به ایران تبعید نمود، سنه ۱۳۴۱ از هجرت. خیر تبعید حضرات که به شاه ایران مرحوم احمدشاه و مردم ایران رسید، از یک جهت بسیار متأثر و محزون، و از جهت دیگر که کشور اسلامی ایران به قدم ایشان نورانی می‌شود، بی‌نهایت خرسند گشتند. از دربار و وزارتخانه‌ها و تجار و کسبه و عموم طبقات و به خصوص علما و روحانیون آن عصر ایران، قدم شریفه آنان را گرامی شمرده و تا سرحد ایران، یعنی خسروی و قصر شیرین استقبال نموده، و با عزت هرچه تمام‌تر به

شهرستان‌های قصر شیرین و کرمانشاه و همدان و ملایر و اراک تا قم وارد نمودند. در ورودشان به قم تمام شهر تعطیل، از آیت الله حایری و سایر علما و دانشمندان و طلاب و تمام طبقات دیگر، غیر از مردمی که از تهران آمده بودند تا چندین فرسخ استقبال شایانی کرده به شهر واردشان کردند.

روز دیگر احمدشاه شخصاً برای دست‌بوسی و زیارتشان با جمعی از وزرا و وکلا و هیأت‌های دیگر دولت به قم آمده و به محضرشان مشرف و اظهار تأثر و ابراز علاقه و ارادت و انقیاد کردند، و تا مدت هشت ماهی که در قم توقف داشتند، همه روزه از تمام نقاط دور و نزدیک ایران و از همه طبقات وارد قم شده و به زیارت حضرات مشرف می‌شدند.

آیت‌الله حایری به احترام میهمانان عزیز مباحثه و تدریس خود را تعطیل و به آنها واگذار نمود، و حضرات بنا بر دیدن و عادت کریمه خودشان که همواره به تدریس و مباحثه می‌گذرانیدند، عین مدت کوتاه هشت ماه را هم مباحثه و تدریس شروع نموده و فضلا و دانشمندان را از فیوضات علمی خود برخوردار نمودند.... تا آن که مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی غروی پس از چند ماه به نجف اشرف بازگشته، و به اتفاق حاج میرزا مهدی کفایی پسر بزرگ مرحوم آخوند خراسانی و شیخ جواد علاوی جواهری که از مشاهیر شیوخ و اشراف نجف بود به قم آمده و حضرات مراجع و آیات عظام را به نجف حرکت دادند و با احترام و تجلیل زیادی وارد عراق تا به نجف عاصمه تشیع و حوزه علمیه نهصدساله با استقبال بی‌سابقه نزول اجلال فرمودند.»

در آن زمان که این حادثه مهم رخ داد، و حوزه قم تا هشت ماه پذیرای آیات عظام تبعیدی بود، آقا روح‌الله خمینی (ره) طلبه جوان بیست و یک ساله در قم، شاهد و ناظر آن وقایع بوده است. این هم موضوعی بود که در فکر آن طلبه جوان حساس اثر محسوسی برجای گذاشت و او را بیش از پیش متوجه وضع دنیای اسلام و تشیع و روحانیت کرد، و با آن بزرگان که در عتبات عالیات بودند آشنا ساخت، به خصوص مرحوم آیت‌الله نایینی نویسنده کتاب «تنبیه الأمة» و نظرات نو او در آن کتاب.

امام خود از آن واقعه بدین گونه یاد می‌کند:

«عراق را میرزای شیرازی دوم (میرزا محمدتقی) این شخصیت عظیم‌الشان، این شخص بزرگ، این شخص عالی مقام در علم و عمل نجات داد و او بود که حکم جهاد داد و مردم را فرستاد به - جلوگیری قوای انگلیس - عشایر هم از علما تبعیت کردند. جهاد کردند و کشته دادند و کشته شدند. - تمام آن افتخارات - با جدیت علمای عراق واقع شد. علمای عراق را که به ایران تبعید کردند برای مخالفتی بود که با دستگاه‌ها می‌کردند، مرحوم آقا سید ابوالحسن، و مرحوم آقای نایینی، و مرحوم شهرستانی، و مرحوم خالصی اینها را تبعید کردند از عراق به ایران، برای این بود که اینها برخلاف آنها صحبت می‌کردند. خلاف این دستگاه حرف می‌زدند... خودمان دیگر اینها را شاهدیم.»

آیت الله سید محمد تقی خوانساری

در واقعه حمله قوای اشغالگر انگلیس به عراق، پس از جنگ بین‌الملل اول که بسیاری از علما و روحانیون ایران و عراق به ریاست مرحوم آیت الله سید مصطفی کاشانی؛ پدر آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی رهبری بسیج مردمی عراق را برای دفاع از آن کشور به عهده داشتند، پس از آن که انگلیسی‌ها، هواپیما وارد جبهه کردند و ملیون شکست خوردند، علمای متنفذی که در جبهه برضد انگلیسی‌ها جنگیده بودند، توسط آنها تبعید یا تحت تعقیب قرار گرفتند.

از جمله آنها مرحوم آیت الله سید محمد تقی خوانساری بود که انگلیسی‌های اشغالگر او را به جزیره «هنگام» واقع در خلیج فارس، نزدیک جزیره قشم - تبعید کردند. آیت الله خوانساری پس از گذراندن دوران تبعید، به کشور بازگشت و در قم رحل اقامت افکند و به تدریس پرداخت، و از محضر رئیس حوزه؛ مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حایری هم، در درس خارج فقه و اصول استفاده می‌کرد.

امام خمینی (ره) قسمتی از دروس سطح را نزد ایشان خوانده است، و به او سخت علاقمند بود آیت الله خوانساری از سیاست و قداست و نفس خاصی برخوردار بود. آن بزرگوار پس از رحلت آیت الله حایری در سال ۱۳۱۵، از مراجع تقلید، نیز همراه آیت الله حجت و آیت الله صدر؛ سه مرجعی بودند که حوزه قم را تا آمدن آیت الله بروجردی به قم، در سال ۱۳۲۴ اداره کردند و به (آیات ثلاث) معروف هستند.

امام، اغلب اوقات در مدرسه فیضیه پشت سر آیت الله خوانساری نماز جماعت می‌خواند، و چون تنها او بود که نماز جمعه برگزار می‌کرد، امام هم مقید بود هر روز جمعه از بالای شهر که منزل ایشان در آنجا بود به پایین شهر برود و در نماز جمعه استادش که در مسجد جامع بزرگ قم برگزار می‌شد، شرکت کند. در آن زمان بیشتر مراجع نماز جمعه را واجب نمی‌دانستند، ولی آیت الله خوانساری آن روحانی انقلابی، این فریضه را واجب می‌دانست و آن را برگزار می‌کرد و شاگرد برانزده‌اش حاج آقا روح‌الله خمینی (ره) هم مقید به شرکت در آن بود. ارادت خاص امام به آن فقیه عالی قدر با سابقه انقلابی که داشته، قابل توجه است!

امام خمینی (ره) از زمان جهاد و اسارت و تبعید آیت الله خوانساری بدین سان یاد می‌کنند:

در قضیه عراق اگر مجاهدات علمای عراق، که طی آن پسر آقا سید کاظم کشته شده، نبود چه می‌شد؟ علمای عراق تفنگ به دوش گرفتند، و رفتند به مقابله انگلیسی‌های اشغالگر. مرحوم آقا سید محمد تقی خوانساری رضوان الله علیه به حبس رفت. یعنی؛ با یک عده دیگر گرفتند و اسیر کردند و بردند به خارج. یعنی؛ خارج عراق و همان جزیره هنگام:

ایشان می‌فرمودند: ما را می‌شمرند، یک، دو، سه، چهار، تحویل کسی می‌دادند. بعد گفتند: اینها آدم خورند. این که آنها را می‌شماریم برای این است که اینها آدم خور هستند، ما آنها را می‌شماریم، مبادا شما را بخورند!

آیت الله حاج آقا حسین قمی

مرحوم آیت الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی از مراجع بزرگوار و سرآمد فقهای مشهد مقدس بودند. در واقعه اتحاد شکل رضاخانی و مقدمه بی‌حجابی زنان ایران، توسط آن عامل سیاست انگلستان، چون در مشهد مقدس خواستند برنامه را پیاده کنند، به تهران آمد تا رضاخان را ملاقات کند، و او را از فکر خانمان برانداز منصرف سازد. رضاخان در سفرهای قبل که به مشهد مقدس می‌رفت، با آیت الله قمی ملاقات می‌کرد، و از شخصیت نافذ و شهامت و شجاعت او اطلاع داشت. به همین جهت وقتی آن مرحوم برای آن منظور وارد تهران شد، و در باغ سراج‌الملک واقع در شهرری جنب آستانه

مقدسه حضرت عبدالعظیم به سر برد، رضاخان نه تنها وقت ملاقات به ایشان نداد، بلکه پس از چند روز به دستور او باغ را محاصره کردند و از هر گونه آمد و رفت مردم به نزد ایشان جلوگیری به عمل آوردند.

وقتی این خبر به مردم مشهد رسید، واقعه مسجد گوهرشاد روی داد و طی آن جماعت زیادی از مردم معترض را به گلوله بستند و شهید و مجروح کردند. پس از آن هم آیت الله قمی را به عتبات عالیات تبعید نمودند، قیام او ناکام ماند. واقعه در تیرماه ۱۳۱۴ روی داده بود. واقعه مسجدگوهرشاد و تبعید آیت الله قمی به دستور رضاشاه، حادثه بسیار تلخ و ناگواری بود که از جمله امام خمینی (ره) آن را به یاد داشت، و حتی آن روزها ایشان نیز در تهران بودند. امام در یکی از بیانات خود از آن روزها این طور یاد می‌کنند:

«یک وقت مرحوم آقای قمی خودش تنها پا شد راه افتاد، آمد، تهران، که من تهران بودم. ایشان به حضرت عبدالعظیم آمدند و ما رفتیم خدمت ایشان، و ایشان قیام کردند، منتهی حبسش کردند و بعد هم تبعیدش نمودند.»^۵

فکر کنید آن واقعه، چقدر حاج آقا روح‌الله خمینی (ره) ۳۸ ساله را که از فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم بوده رنج داده است.

آیت الله سید شرف الدین عاملی

آیت الله مجاهد و نویسنده نابغه بزرگ مرحوم آقا سید عبدالحسین شرف الدین عاملی، در زمان خود روحانی اول لبنان، و مردی فقیه و متکلم و عالمی مبارز و خستگی‌ناپذیر بود. انبوه کتاب‌های ارزشمند او مخصوصاً «الفصول المهمه» و «المراجعات» و «النص و الاجتهاد» که این یکی را که آخرین اثر بوده است، نویسنده ترجمه کرده و تاکنون هفت بار به نام «اجتهاد در مقابل نص» چاپ و منتشر شده، همگی نماینده فکر بکر و اندیشه ژرف و شهامت و شجاعت او در دفاع از کیان تشیع و مکتب اهل بیت عصمت و طهارت و پاسخ‌های کوبنده به نامردانی است که از صدر اسلام تا زمان او، پا بر روی حق و حقانیت نهاده، و چهره اسلام ناب محمدی را مشوش ساخته‌اند.

به علاوه آیت الله شرف الدین، با جهاد پی‌گیر علمی، که تا آخرین لحظه حیات پربارش ادامه داشت. در سال ۱۹۲۰ که وطن او «لبنان و سوریه» در جنگ بین‌المللی اول

۲۵ به اشغال فرانسویان در آمد برای نجات مرز و بومش به جهاد عملی پرداخت و در این راه دچار مصایب بی شماری شد.

شرح احوال او به خصوص در آن دو جهاد علمی و عملی را، در مقدمه مفصل «اجتهاد در مقابل نص» آورده‌ایم. در این جا فقط اشاره‌ای به مبارزات او بر ضد قوای اشغالگر فرانسه و جهادش در راه وطنش نموده و تفصیل را به آن مقدمه، و شرح کامل آن را نیز به کتاب «بغته الراغبین» که در دو جلد در شرح حال خود و افراد خاندان بزرگ دینی و علمیش نوشته است، حواله می‌دهیم.

زمانی که استعمار، فرانسه سوریه و لبنان را اشغال کرد و کشور را به فساد کشانید و احکام اسلامی را تعطیل کرد و این چنین به مردم فشار وارد آورد که کاسه صبر همه لبریز شد، سید بزرگوار قد علم کرد و برضد قوای اشغالگر قیام نمود. روح مبارزه بر ضد دشمن اشغالگر را در مردم به خصوص روحانیون دمید، و لزوم قیام برضد استعمار فرانسه را به همگان گوشزد کرد. او در این باره کنگره‌ای مرکب از روحانیون و زعمای قوم را تشکیل داد، و در آن فتوای جهاد بر ضد اشغالگران صادر کرد و عموم حضار، فتوای او را تأیید نمودند. فرانسویان خانه‌اش در شهر صور و بعد هم در شهر (شحور) که به آن پناه برده بود را آتش زدند، و کتابخانه‌اش را که محتوی بهترین کتاب‌های چاپی و خطی؛ مخصوصاً مؤلفات خطی خودش بود، به غارت بردند.

آیت الله شرف الدین، پیوسته بر اثر تعقیب فرانسویان جای خود را عوض می‌کرد تا این که به شام، و از آن جا به فلسطین رفت، و سپس روانه مصر شد. در سال ۱۳۳۸ مصر را ترک گفت و به فلسطین، که در اشغال انگلیس بود، مراجعه کرد. در آن جا نیز مبارزات خود را دنبال کرد، تا اینکه به وساطت دایی زاده‌اش سید محمد صدر، که تحت تعقیب انگلیسی‌ها بود، و به همین جهت فرانسویان به وی احترام می‌کردند، به وطن مألوف بازگشت. آیت الله شرف الدین پس از آن ماجراها و در زمانی که در اوج شهرت بود، سال ۱۳۵۰ قمری (۱۳۱۰ شمسی) به قصد زیارت حضرت امام رضا(ع) به ایران آمد، و در بازگشت وارد قم شد و مورد تکریم مرحوم آیت الله حایری، رئیس حوزه علمیه و عموم علما و فضلا و طلاب قرار گرفت. آیت الله نجفی مرعشی محل نماز جماعت خود را در صحن بزرگ حضرت معصومه (ع) به ایشان واگذار کرد، و تا زمانی که در قم بود در آن جا اقامه نماز جماعت می‌نمود.

در آن زمان حاج آقا روح الله خمینی (ره) سی ساله که از چهره‌های درخشان فضلالی حوزه بود به خدمت ایشان می‌رسید و در نمازش شرکت داشت، و سخت تحت تأثیر جاذبه آن روحانی بزرگوار واقع شده بود.

وقتی در سال ۱۳۳۶ شمسی، خبر رحلت آن بزرگ مرد علم و دین و جهاد در لبنان به قم رسید، حضرت امام خمینی (ره) پس از درس خارج اصول، که بنده نیز حضور داشتم، ضمن بیاناتی، شخصیت نافذ علمی و جهادی وی را ستود، و کلماتی به زبان آورد که شایسته شأن او بود. افسوس که ضبط نشد تا امروز عیناً در اینجا نقل شود.

آیت الله حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء

مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء نیز از علمای مجاهد و مبارز و مدافع دین مبین اسلام و آئین پاک تشیع و از فقهای بنام نجف اشرف و دارای آثار فکری و قلمی گرانقدری بودند که هر کدام در جای خود بی نظیر است.

آیت الله کاشف الغطاء در کنگره‌هایی که به منظور وحدت بین مسلمین، یا برای دفاع از حقوق مردم فلسطین در مصر و فلسطین و سوریه و اردن تشکیل می‌شد از چهره‌های درخشان مدعوین، و از سخنوران مهم کنگره بود. بیانات و مقالات و کتاب‌های او در دفاع از اسلام و تشیع، و احقاق حقوق ملت مظلوم فلسطین و مبارزه با سلطه مسیحیان شهرت فراوان دارد.

از جمله؛ زمانی که نویسنده در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، هیأتی آمریکایی از ایشان دعوت کرده بود که با گروهی از دانشمندان مسیحی و مسلمان در شهر (بحمدون) لبنان حضور یابند، تا پیرامون نحوه جلوگیری از پیشرفت مرام کمونیستی مذاکره کنند و اقداماتی به عمل آورند.

مرحوم کاشف الغطاء به آن همایش نرفت، و در پاسخ آمریکاییها کتابی نوشت به نام «المثل العليا فی الاسلام لا فی بجمرون» و در آن از جمله نوشت ما پیشرفت شیوعی‌ها و کمونیست‌ها را حتی در نجف از چشم شما می‌بینیم! حالا شما می‌خواهید با همایش و سینما جلو آن را بگیرید؟!

این کتاب در دنیای اسلام انعکاس وسیعی یافت و آن را نشانه فکر موج و اندیشه ژرف آن علامه نامدار دانستند که قبلا او را با جهادهای علمی و مبارزات قلمی

می‌شناختند.

۲۷

نگاهی به علل ترکیب شخصیت انقلابی و معنوی امام خمینی (ره)

کتاب دیگر مرحوم کاشف‌الغطاء «اصل الشیعه و اصولها» است که بیش از سی‌بار تاکنون چاپ شده و به سراسر دنیا رفته است.

مرحوم کاشف‌الغطاء، نویسنده‌ای چیره‌دست، با منطقی قوی و شاعر توانا با اطلاعی وسیع از اوضاع جهان، به طور عموم و دنیای اسلام و تشیع بود. او چند بار به ایران آمد، اولین بار در زمان آیت‌الله حایری بود که وارد قم شد و عموم علمای حوزه از وی دیدن کردند، و در تجلیل و بزرگداشت وی تلاش فراوان نمودند.

مرحوم رازی می‌نویسد: «حضرت آیت‌الله فی‌الوری، آقای حاج شیخ محمد حسین آل‌کاشف‌الغطاء؛ از مراجع عصر حاضر در نجف اشرف و از مردان بزرگ علم کلام و مناظره و صاحب قلم و بیان و تصنیفات و تألیفات بسیار است. در سال ۱۳۵۰ هجری وارد قم شده و در منزل آیت‌الله حایری نزول و از هر جهت مورد تجلیل آیت‌الله واقع شده و در صحن مقدس منبر بسیار مهمی رفتند و پس از مدتی به نجف مراجعت نموده و تاکنون یعنی؛ سال ۱۳۷۳ قمری، در قید حیات بوده و به تدریس و مرجعیت عرب و تألیف اشتغال دارد.

در گنجینه دانشمندان جلد یک صفحه ۲۵۱ به نقل از علماء معاصرین صفحه ۱۹۶ می‌نویسد: «پس از مراجعت از ایران، بنا بر دعوت فرق اربعه، اهل سنت برای اتحاد فرق مسلمین، مسافرتی به بیت المقدس نموده و در مسجدالاقصی اقامه جماعت نموده و تمامی فرق از جعفری و حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی، به وی اقتداء نموده، و در روز دوشنبه چهارم شعبان سال ۱۳۵۰، در قدس شریف، خطبه تاریخی را انشا کرد... و در آخر وفاتش را در کنند، سال ۱۳۸۲ نوشته که اشتباه و سال ۱۳۷۳ درست است.

ورود این شخصیت عالی مقام علمی و مبارز کوشا به قم هم، در همان سالی اتفاق افتاد که مرحوم شرف‌الدین به قم آمده بود. پیداست که ملاقات او و استفاده از منبر وی هم، تأثیرات به‌سزایی در روحیه حاج آقا روح‌الله خمینی (ره) داشته است.

آیت‌الله کاشانی

مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، فقیه مبارز و مجاهد بزرگ نیز از کسانی است که مورد توجه خاص حضرت امام خمینی (ره) واقع شده است. آیت‌الله کاشانی در سن

۲۵ سالگی همراه پدر بزرگوارش آیت‌الله سید مصطفی کاشانی که رهبر انقلاب عراق بر ضد استعمار انگلیس بود. در جبهه جنگ، با انگلیس شرکت داشت، و در همان سن و سال از چهره‌های برجسته علمای انقلابی به شمار می‌رفته است. پس از شکست انقلابیون و اشغال عراق توسط انگلیسی‌های اشغالگر، چون انگلیسی‌ها، مقدمات دستگیری و اعدام ایشان را فراهم می‌کردند، از راه پشت کوه وارد قم می‌شوند، و مورد استقبال علما و طلاب حوزه قرار می‌گیرند، و پس از چندی نیز، به تهران می‌روند و در آن جا اقامت می‌ورزند.

آیت‌الله کاشانی، در زمان اشغال ایران توسط متفقین، در جنگ جهانی دوم، به جرم همکاری با آلمان‌ها برضد متفقین، دستگیر و ۲۸ ماه تمام در اراک و کرمانشاه و رشت زندانی می‌شوند. در خرداد ۱۳۲۴، بار دیگر دستگیر و ۲۲ ماه تمام در بهجت آباد قزوین تبعید بودند. مجدداً در سال ۱۳۲۷ دستگیر و نخست به قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد و پس از چند روز به لبنان تبعید شدند.

آیت‌الله کاشانی در حال تبعید بود که پس از کشته شدن هژیر، وزیر دربار محمدرضا پهلوی - توسط فداییان اسلام در انتخابات تهران، به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب و پس از ۱۶ ماه، با استقبال بی‌نظیری که نویسنده هم شرکت داشت وارد کشور شدند.

اعلامیه‌ها و نطق‌ها و موضع‌گیری‌های مثبت و سازنده آیت‌الله کاشانی، سهم اساسی در ملی شدن صنعت نفت ایران و خلع ید از شرکت غاصب انگلیس داشت، به طوری که اگر او و فداییان اسلام نبودند، نفت ایران ملی نمی‌شد، و خلع ید انگلیسی‌ها نیز، تحقق نمی‌یافت.

ولی با کمال تأسف پس از آن همه مبارزات ضد استعماری آن بزرگوار، و عوامل استعمار و مزدوران انگلیسی‌ها، میان دکتر مصدق رئیس دولت و جبهه ملی و او جدایی انداختند، و در جراید به تزییع آن رهبر بزرگ روحانی پرداختند، و بدان وسیله، انتقام استعمار را از او گرفتند.

از همان زمان که آیت‌الله کاشانی، حضرت امام خمینی(ره)، آن مجتهد مبارز سرسخت ضد استعمار و مجاهد جوان انقلابی که وارد قم شد، را از نزدیک دید، در تهران نیز به ملاقات ایشان می‌رود و از نزدیک با وی آشنایی پیدا می‌کند، حتی آیت‌الله

کاشانی در مجلس عقد امام خمینی (ره) در تهران حضور داشته، و پس از مذاکراتی با وی، به پدر همسر امام، مرحوم آیت الله میرزا محمد ثقفی می‌گویند: «این عجب‌وبه را از کجا پیدا کرده‌ای!»

از آن جا که منزل پدر همسر امام، آیت الله ثقفی در محله پامنار تهران نزدیک منزل آیت الله کاشانی بوده است، امام خمینی (ره) هر بار که به تهران می‌آمدند، میان ایشان و آیت الله کاشانی مراسم دید و بازدید به عمل می‌آمد، و مراد و کامل داشته‌اند.

امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۰ شمسی، که فقیهی نامی و از مدرسان بزرگ حوزه علمیه قم بودند، وقتی از کسالت آیت الله کاشانی اطلاع می‌یابند این نامه را به ایشان می‌نویسند و احوال بررسی می‌کنند:

بسم الله البر حمن الر حیم

به عرض عالی می‌رساند: پیوسته سلامت وجود مبارک را از خداوند تعالی خواستار است. امید است انشاءالله این کسالت به زودی مرتفع شود. مخلص دعاگوی وجود محترم هستم، و از اشخاصی که می‌آیند مستفسر هستم. بنده هم از موقعی که از تهران آمدم چندین مرتبه مبتلای به تب مالت و غیر آن شدم، و الآن هم در کسالت به سر می‌برم. از وجود مسعود ملتمس دعا هستم.

والسلام علیکم ورحمة الله.

روح الله الموسوی

مرحوم آیت الله کاشانی، به صراحت لهجه و شوخ طبعی معروف بودند و گاهی رجال مملکت را نیز، مچل می‌کرد، حتی نسبت به علاقمندانش هم آن صراحت را داشته و اغلب آنها را «بی‌سواد» خطاب می‌کرد. امام خمینی (ره) در یکی از بیاناتی که در ۱۴ آبان سال ۱۳۵۹ در حسینیه جماران داشتند، فرمودند:

«... قضیه کشف حجاب را با آن فصاحت و به آن رسوایی درست کردند. خدا می‌داند که در کشف حجاب، چه جنایت‌هایی اینها کردند، حتی به علمای بزرگ هم پیشنهاد می‌کردند که شما مجلس بگیرید با خانم‌هایتان بیایید در مجلس، برای این که فرموده‌اند؛ یعنی دستور است.

نقل کردند که یکی‌شان رفته بود پیش مرحوم آقای کاشانی گفته بود: فرموده‌اند که شما باید در آن مجلس که مختلط است شرکت کنید. ایشان فرموده بودند:

فلان خوردند؟! او گفته بود که آن بالایی‌ها گفته‌اند. گفته بود: من هم همان

بالایی‌ها را می‌گویم!

و در روز سوم دی ماه ۱۳۵۹ هم، ضمن بیاناتی در جماران از جمله: از آیت الله کاشانی یاد کردند، و فرمودند: «از مرحوم حاج آقا روح الله خرم‌آبادی^۶ شنیدم که می‌فرمودند: وقتی مرحوم آقای کاشانی رحمة الله علیه را تبعید کردند به خرم‌آباد، و در قلعه فلک‌الافلاک محبوس کرده بودند، من از رئیس ارتش (فرمانده لشکر خرم‌آباد) خواهش کردم که مرا ببرد خدمت مرحوم کاشانی، قبول کرد و مارا بردند پیش ایشان. آن رئیس، و من بودم و آقای کاشانی آنجا بودیم. آن شخص (سرلشکر) شروع کرد صحبت کردن، و رو کرد به آقای کاشانی که: آقا شما چرا خودتان را - قریب به این معانی - به زحمت انداختید؟ آخر شما چرا در سیاست دخالت می‌کنید؟ سیاست در شأن شما نیست، چرا شما دخالت می‌کنید. از این حرف‌ها شروع کرد به گفتن. آقای کاشانی فرمودند: خیلی خری!

شما نمی‌توانید بفهمید، که این کلمه در آن وقت مساوی با قتل بود. یعنی اگر من در سیاست دخالت نکنم، چه کسی دخالت کند؟ یک قصه هم من خودم دارم.

وقتی ما در حبس بودیم، رئیس امنیه آن وقت سرلشکر پاکروان رئیس کل ساواک که در دادگاه انقلاب محکوم و اعدام شد - آن جا حاضر بود. مارا بردند پیش او، وی ضمن صحبت‌هایش گفت:

آقا! سیاست عبارت از دورغویی است، عبارت از خدعه است، عبارت از فریب است. عبارت از پدر سوختگی است. این را بگذارید برای ما. من به او گفتم: این سیاست مال شماست! می‌بینید که چقدر امام با مرحوم آیت‌الله کاشانی مأنوس بوده‌اند که لطیفه او را به یاد داشته و به طرز دیگری به کار برده‌اند.

حضرت امام از عاقبت آیت‌الله کاشانی پس از آن همه مبارزات و مصایبی که ایشان تحمل نموده بودند، سخت اندوهگین شدند. ما این را در حوزه علمیه قم از ایشان می‌دیدیم و کاملاً از نزدیک اطلاع داشتیم.

امام فقید، ضمن بیانات خود در حسینیه جماران ۲۶ آذر ۱۳۶۲ که اعضای نهادهای وابسته به نخست وزیری به ملاقات آمده بودند، درباره پیامد نقش علما در تأسیس

مشروطیت و سهم اساسی آیت الله شهید حاج شیخ فضل الله نوری که سر انجام چه بر سر او آوردند، فرمودند:

«امروز مفتنم است که من در حضور آقایان مطلبی را عرض کنم. این مطلب مال همه است، هم مسئولین کشور و هم مردم.»

ما از تجربه‌هایی که بر ایمان نقل شده است، یا از تجربه‌هایی که خودمان در جریانش بودیم، مطلبی را در نظر داشته باشیم. در دوران مشروطه که همه آقایان شنیده‌اند، عده‌ای نمی‌خواستند که در این کشور، اسلام قوت داشته باشد، آنها دنبال این بودند که اینجا را به طرف اروپا بکشند.

جوسازی کردند، به طوری که مانند مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری - که آن وقت یک آدم شاخصی در ایران بود - بدون هیچ علتی در میدان توپخانه، دار زدند و پاهای وی را نیز کتک زدند، این یک نقشه بود تا اسلام را مستعزل کنند و کردند، و از آن به بعد دیگر، مشروطه‌ای باشد (همان طور که علمای نجف می‌خواستند) حتی قضیه مرحوم آقا شیخ فضل الله را در نجف جور می‌ساختند که در ایران و سایر جاها، جوسازی، اسباب این شد که آقا شیخ فضل الله را با دست بعضی از روحانیون (۱) در خود ایران به دار کشیدند، و پای آن هم ایستادند، کف زدند و در آن وقت اسلام را شکست دادند، و مردم غفلت داشتند از این عمل، حتی علما هم که این جا بودند نیز، غفلت داشتند.^۷

آن گاه حضرت امام، از سرنوشت آیت الله کاشانی، پس از آن همه مبارزات طولانی یاد می‌کنند و می‌گویند:

«ما در زمان خودمان هم آقای کاشانی را دیدیم. آقای کاشانی از جوانی در نجف، یک روحانی مبارز بودند. مبارز با استعمار. آن وقت مبارزه با انگلستان بود. در ایران هم که آمدند تمام زندگیشان صرف همین معنی شد.

من از نزدیک ایشان را می‌شناختم. در یک وقت وضع ایشان طوری شد که وقتی از منزل می‌خواست حرکت کند، فرض کنید؛ بیایند به مسجد شاه، مسجد شاه مطلع می‌شد، و آمدن ایشان اعلام می‌شد. اول وضع ایشان این طور بود. بعد دیدند که اگر یک روحانی در میدان باشد، لابد اسلام را در کار می‌آورد.

این حتمی است و همین طور بود.

از این جهت شروع کردند به جوسازی، طوری جوسازی کردند که عینک به چشم سگی زدند، و به نام آیت الله و از طرف مجلس به این طرف آوردند. من خودم در مجلس بودم که مرحوم آقای کاشانی وارد شد، مجلس روضه بود. هیچ کس پا نشد: من پاشدم و یکی از علمای تهران که الان هم هستند^۱ من جا دادم به ایشان. این جور درست کرده بودند برای آقای کاشانی که دیگر از منزلش هم نمی توانست بیرون بیاید و با این کارشان مسلمین را شکست دادند. آنگاه امام هشدار می دهند که در جمهوری اسلامی هم از همین حالا؛ یعنی سال ۱۳۶۲! ایادی استعمار و مزدوران اجانب دست به کار شده اند و مسئولین و مردم باید مواظب باشند:

من حالا می خواهم هشدار به آقایان بدهم. مسئله الان به وضعی در آمده که انسان می بیند مشغول جوسازی هستند و به تدریج می خواهند این کار را عملی کنند. یعنی منفور کردن اسلام را می خواهند... این دفعه اگر تسلط پیدا کنند برای ما هیچ نمی گذارند. اینها ادراک کرده اند که اگر این جمهوری رشد پیدا بکند، نخواهد گذاشت که اینها منافع خودشان را ببرند. اگر اسلام این جا سیلی بخورد، بدانید که دیگر تا آخر، نمی تواند سر بلند کند....»

نهضت های علمای دیگر
به علاوه، امام دیده بود که چگونه آیت الله میرزا محمد آقازاده، پسر بزرگ آیت الله آخوند خراسانی را پس از واقعه مسجد گوهرشاد در تهران محاکمه کردند و خلع لباس نمودند و طوری از نظر افتاده بود که در گوشه ای از خیابان نشسته بود و کسی اعتنایی به او نداشت.

امام دیده بود که آیت الله میرزا صادق آقا تبریزی و آیت... سید ابوالحسن ابطحی، از علمای بزرگ آذربایجان در ارتباط با مقاومت در مقابل تحمیلات رضاخان، چگونه نخست به کردستان و سپس به قم تبعید شدند. آیت الله میرزا صادق آقا در آخر در قم ماند و همان جا از دنیا رفت. امام با این دو بزرگ تبعیدی هم در قم ملاقات داشته و خدمت آنها می رسید و از نزدیک با علل قیام و تبعید آنها آشنا گشته بود.

امام در سال ۱۳۵۶، ضمن بیان سخنانش در نجف اشرف؛ که قسمت هایی از آن را

قبلاً نقل کردیم، دربارهٔ سران نهضت‌های دیگر علما می‌گویند:

«یک نهضت هم، نهضت علمای خراسان و واقعه مسجد گوهرشاد بود. مرحوم آقازاده و مرحوم آقاسید یونس اردبیلی و سایر علمای آن وقت همه را گرفتند. آوردند در محبس تهران - من خودم مرحوم میرزا احمد آقازاده (رضوان‌الله‌علیه) را دیدم که جایی بدون عمامه نشسته بود، با این که تحت مراقبت بود و کسی حق نداشت پیش او برود. ایشان را بدون عمامه می‌بردند در خیابان، به دادگستری و محاکمه می‌کردند.

آن وقت هیچ خبری از این احزاب نبود، که سرو صدا راه بیندازند. در قیام‌هایی که علما کردند اصلاً از احزاب خبری نبود، بعضی هم که بودند مرده بودند.

یک نهضت هم از آذربایجان بر پا شد. مرحوم آقامیرزا صادق آقا و مرحوم انگجی، آنها هم نهضت کردند. آنها را هم گرفتند و بردند. مرحوم آقامیرزا صادق آقا، بعد از تبعید آزادی دیگر نرفت آذربایجان، در صورتی که مردم آذربایجان او را خیلی گرامی می‌داشتند، در قم ماندند و تا آخر عمرشان هم در قم بودند و ما هم خدمتشان می‌رسیدیم.»

امام دیده بود با همه احتیاطی که استاد بزرگوارش آیت‌الله حایری - مؤسس حوزه علمیه قم - در برخوردی که با رضاخان داشته، پس از اصرار بسیاری از علمای حوزه، تلگرافی در امر اتحاد شکل به رضاخان کرد و آن دیو سرکش که قبلاً با خضوع به حضور ایشان می‌رسید و خود را مقلد او می‌دانسته، چگونه جواب سربالا داد و حاج میرزا خلیل کمره‌ای، هم درس امام را که فقط رونوشتی از آن تلگراف برداشته بود، دستگیر کرده و به تهران بردند و محبوس نمودند.

آری، امام درست به یاد داشت که چگونه از بیم تعرض پاسبانان و مأمورین نظمیه، اغلب اوقات با هم درسان به باغ‌های اطراف قم می‌رفتند و در آن جا مشغول مباحثه می‌شدند و دیده بود، و دیده بود، و دیده بود...

این رباعی امام یادگار آن دوران تاریک و سیاه است:

از جور رضاشاه کجا داد کنیم زین دیو، بر که ناله بنیاد کنیم
آن دم که نفس بود، ره ناله ببست اکنون نقسی نیست که فریاد کنیم

دورنمای مطلب در یک جمع بندی

نویسنده، این مطالب را به این خاطر به تفصیل آورده است، تا زمینه‌ای باشد برای پژوهشگرانی که می‌خواهند راجع به تکوین و ترکیب شخصیت انقلابی امام خمینی (ره)، کاوش و بررسی کنند.^۹

امام از اوایل سن و سال و ایام جوانی در قم، شاهد آن حوادث دردناک بوده و همه را به دقت در نظر داشته است و گویی خود را آماده کرده بود تا در فرصتی مناسب، تلافی همه آن رنج‌ها و مصایب را که مراجع و بزرگان دیدند، بر سر خاندان پهلوی و عمال آنها خالی کند و درسی فراموش ناشدنی به اربابان آنها بدهد که سرمشق سایر انقلابیون دنیا باشد.

جالب است که نویسنده درست به یاد دارد، زمانی که تازه به قم آمده بودم، یعنی سال‌های ملی شدن صنعت نفت - که دنیا نظر به ایران داشت و شخصیت بارز روحانی آیت‌الله کاشانی در آن مبارزه حاد ضد استعماری حرف اول را می‌زد، حضرت امام عصرها نزدیک غروب می‌آمدند در حجره مقبره آیت‌الله شهید حاج شیخ فضل‌الله نوری - واقع در صحن بزرگ حضرت معصومه (ع) - ربع ساعتی با چند نفر از علمای هم فکر، پیرامون اوضاع روز گفتگو داشتند و پس از آن نیز همان جا نماز می‌خواندند و ساعتی بعد پراکنده می‌شدند.

هرگز دیده نشد که امام، در جای دیگری، غیر از حجره مرقد حاج شیخ فضل‌الله، در حجره دیگری بنشینند و نماز بگذارند. این موضوع نیز، اگر یک تصادف نبود، به خوبی می‌رسانید که رهبر آینده انقلاب اسلامی، همیشه به یاد آن رهبران راستین نهضت‌های دینی و روحانی بوده و سرانجام نیز، خلف صالح و شایسته‌ای برای آنها بود و با قیام مردانه خود، انتقام همه آنها را از استعمارگران و نوکران آنها گرفت.

اگر خوانندگان در بیانات و مصاحبه‌های شفاهی و اعلامیه‌ها و پیام‌های کشوری و فرمان‌های حکومتی که امام داشته‌اند - چه در داخل و چه در خارج - درست دقت کنند، خواهند دید که امام به همه مصایبی که روحانیون قبل از وی در راه نهضت‌هایی که داشته‌اند نیز، اشاره نموده‌اند و حتی، جزیی از آنها را هم یاد کرده‌اند. بدین ترتیب، این نوشتار، اجمالاً منظور و مقصودی بود که نویسنده در این مقال در پی آن بود است، حال تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

پانوشته‌ها:

۱. رضاخان بعدها لقب «پهلوی»، اسم خانوادگی میرزا محمودخان عضو وزارت پست، و عنوان تلگرافی بانک شاهنشاهی انگلیس، به جای پالانی که مشابه همان بود، برای خود انتخاب کرد و شد رضاخان پهلوی.
۲. در شرح حال آیت‌الله شاه‌آبادی و پدرشان از کتاب «شاه‌آبادی بزرگ - آسمان عرفان» استفاده شده است.
۷.۲ شهریور ۱۳۶۰.
۳. سوره فرقان، آیه ۶۳ یعنی هوای نفسانی خود را خدا گرفته است.
۵. همان، به نقل از صحیفه نور، ج ۸، ص ۳۱.
۶. دوست صمیمی امام که در قم به موازات درس فلسفه امام، ایشان هم درس فلسفه داشتند، و بعدها به شهر خود خرم‌آباد رفتند و حوزه علمی آن جا را دایر کردند. در حوزه علمی قم به هر دوی آنها «حاج آقا روح‌الله» می‌گفتند.
۷. شیخ ابراهیم زنجانی وکیل دعوی عدلیه و مورخ معروف.
- ۸- گویا مرحوم آقاسید محمدصادق لواسانی دوست دیرین امام بودند.
۹. فرزند فرزانه‌ام محمدحسن رجیبی (دوانی) نیز اجمالی از آن را در «زندگینامه سیاسی امام خمینی (ره)» آورده و به اختصار به تحلیل آن پرداخته است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی